مقدمه

به راستی پرسیدنی است که چرا دولت های سرمایه داری، بسیاری از اقدامات علیه خود را تا حدودی تحمل می کنند- حتی گاهی انتشار مقالات و ترجمه های دیدگاه های کمونیست ها مانند کارل مارکس و انگلس را اجازه می دهند؛ سخنان ضد سرمایه داری سندیکالیست های چپ را گوش داده و تحمل می کنند؛ تشکل ها و انجمن های علنی و عمومی را حتی تحت فشار می پذیرند . اما ، هرگز از در آشتی با تشکیلاتی مخفی از نوع لنینیستی آن بر نمی آیند؟ چرا در مورد حزب و تشکیلات مخفی کارگری حساسیت نشان داده و تمام ابزار سرکوب خود را در جهت از نطفه خاموش کردن آن به کار می گیرند؟ وحشت دستگاه اطلاعاتی، نظامی و قضایی یک نظام سرمایه داری، به ویژه از نوع اختناق آمیز آن، قابل درک است. زیرا یک گروه کوچک متعهد، جدی و مخفی، مجهز به برنامه برای رهایی طبقه کارگر و مصمم برای دخالتگری در درون جنبش کارگری در راستای تدارک کارگران به قول مانیفست برای "سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا" از هر عنصر دیگری برای دولت سرمایه داری خطرناک تر است. زیرا دولت سرمایه داری نیک می داند که عقاید کمونیستی و سوسیالیستی بدون حزب پر نفوذ سیاسی نهایتاً بی تاثیر بوده و در سطح تبلیغاتی باقی می ماند. دستگاه سرکوب نظام سرمایه داری می تواند جلوی اخگر ها را گرفته؛ شعله ها را نهایتاً خاموش کرده؛ اما «مشعل کارگری» را نمی تواند تحت کنترل قرار دهد؛ زیرا وجود مشعل کارگری اخگرها را شعله ور کرده و شعله ها را دائمی برافروخته نگه می دارد. «مشعل کارگری» می تواند تاریکی ها را روشن کند. پرده از ایدئولوژی کاذب بورژوازی و خرده بورژوازی بر دارد. به سخن دیگر، دولت سرمایه داری تلویحاً به جامعه اعلام می کند: کتاب کمونیستی انتشار دهید! شعار ضد سرمایه داری بدهید! سندیکا، اتحادیه و احزاب بزرگ بسازید! اما، تدارک ایجاد حزب پیشتاز مخفی برای تدارک سرنگونی سیادت دولت سرمایه داری هرگز!

مارکس و انگلس جوان در نخسین اثر رسمی خود «مانیفست کمونیست»، آشتی ناپذیری سرمایه داری و کارگران را به درستی تشخیص داده و به تمام کارگران جهان گوشزد کردند که: "هدف فوتی و فوری کمونیست ها: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا..." است و از "پرولتاریای سازمان یافته" به مثابه تنها نیرو برای رشد نیروهای مولده (رفاه اقتصادی) سخن به میان آوردند. مارکس و انگلس تا آخر حیات خود به این موضوع پای بند ماندند. به سخن دیگر آنان

با صدای رسا اعلام داشتند که تا سیادت سرمایه داری از میان برداشته نشود؛ هیچ امیدی به رشد نیروهای مولده نیست و در نتیجه هیچ امیدی به دمکراسی و آزادی واقعی نخواهد بود. به زعم مارکس و انگلس چه کسانی این اقدام را باید تدارک ببینند: کمونیست ها با متشکل کردن "پرولتاریای سازمان یافته". این جملات ساده اساس نظریات مارکسیستی در دو قرن پیش بوده است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه متکی بر نظریات این دو جوان کمونیست تحقق یافت. مسیر آتی انقلاب ایران نیز متکی بر همین جملات ساده پی ریزی خواهد شد.

اما ضدیت با حزب پیشتاز کارگری تنها محدود به دولت سرمایه داری نمی شود. متأسفانه در درون خود جنبش کارگری گرایشات ضد حزب پیشتاز کارگری، پرورش می یابند که با وجود ضدیت شان با نظام سرمایه داری، دچار انحراف شده و راه ساختن تشکیل حزب پیشتاز کارگری را به شکل دیگری مسدود می کنند. بدیهی است که در غیاب یک سازمان سراسری آگاه کارگری سوسیالیستی این قبیل انحرافاتی در خود جنبش کارگری نیز به وجود می آیند. انحرافات ضد حزب پیشتاز کارگری، عموماً به شکل دو طیف (که در مقابل یکدیگر قرار گرفته؛ اما عملاً دو روی یک سکه هستند)؛ پدید می آید. سکه ای دو سویه ای به نام «رادیکالیزم خرده بورژوایی».

طیف اول، کسانی هستند که روند حزب سازی را موکول به یک آینده بسیار دور و نامعلوم دانسته که از بستر تحولات جبری در درون جنبش کارگری پدید می آید. برخی از این طیف زیر فشارها ناشی از اختناق و سرکوب، شعارها و شیوه عملکردی تشکیلاتی خود را تغییر داده و خود را به اصطلاح "منطبق با وضعیت موجود" می کنند. گرچه آنان به ظاهر از مدافعان کارگران نمایان می گردند و از حقوق صنفی آنان حمایت می کنند؛ اما دچار لغزش فرصت طلبانه شده و افق فعالیت خود را در درون نظام سرمایه داری می بینند (سندیکالیست های راست)(۱). بخشی دیگر از همین دسته برای متمایز نشان دادن خود از گرایش های سندیکالیستی راست؛ دست به طرح شعارهای به اصطلاح «رادیکال» و «ضد سرمایه داری» زده و ضدیت خود با تشکیل حزب پیشتاز انقلابی، را با نقد به نظریات تحریف شده از مواضع حزب لنینیستی؛ به نمایش می گذارند. این عده خود را از یکسو فرای گرایشات سندیکالیستی، و از سوی دیگر فرای احزاب سنتی پنداشته و در واقع خود به فرقه ای ضد حزب لنینیستی مبدل گشته اند (سندیکالیست های چپ، آنارشیست ها و برخی از آنارکو سندیکالیست ها)(۲).

طیف دوم؛ احزابی هستند که دچار انحراف قیم مآبانـه شـده و حـزب و سـازمان «کـارگری» و «کمونیستی» خود را جدا از طبقه کارگر نقداً ساخته و از کارگران می خواهنـد کـه بـرای حـل معضلات خود به آنها بپیوندند (احزاب چپ سـنتی)(۳). ایـن دسـته بـا سوءاسـتفاده از تئـوری لنینیستی و برداشت غیر واقعی و غیر اصولی از حزب لنینیستی؛ به ایجـاد احـزاب بورکراتیـک، فرقه گرایانه و بی ارتباط با جنبش کارگری دست زده، و بـه شـکل دیگـری راه سـاختن حـزب پیشتاز کارگری را مسدود کرده اند. این طیف نیز به همـان شـکلی کـه گـرایش ضـد «تحـزب گرایی» به تدارک حزب پیشتاز کارگری لطمه می زند، و با ایجاد سکت های بورکراتیک بـا نـام «کارگری» و «کمونیستی»، در مقابل ساختن حزب پیشتاز کارگری قرار گرفته است.

بیوگرافی کارل مارکس

فیلسوف اجتماعی ، رهبر انقلابی و پایه گذار مکتب کمونیسم مـی باشـد.وی در سـال ۱۸۱۸ از پدر و مادری یهـودی کـه بعـدها بـه مـذهب پروتسـتان وارد شـدند زاده شـد. وی تحصـیلات دانشگاهی خود را ابتدا در رشته ی حقوق در شهر بُن و سپس در برلین ادامه داد. مارکس پـس از تحصیل در رشته‌ی حقوق به ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی فلسفه پرداخت. مارکس به خصوص بعد از فوت پدرش دچار بحران های شدید مالی در زندگی شخصـی خـود بـود.در سـال ۱۸۴۱ میلادی و در بیست و چهارسالگی به دریافـت درجـه‌ی دکتـرا از دانشـگاه جینـا نایـل گردیـد. رساله‌ی دکترای مارکس به عنوان نخستین کار علمـی اش اولـین مرحلـه‌ی تبلـور فکـری او را برای ایجاد یک مسلک جدید برای طبقه‌ی کارگر نشـان مـی دهـد. وی در دانشـگاه بـرلین بـه عنوان دانشجوی هگل تحت تاثیر فلسفه‌ی دیالکتیک او قرار گرفت. هگل معتقـد بـود تحـولات تاریخی بشر ناشی از بخورد عقاید انسان ها بوده است و هر قدر بشر بتواند خود را بهتر بشناسد و به معنویت خود بهتر پی ببرد، قدم بزرگتری در جهت تکامل خود بر مـی دارد. البتـه جریـان فکری مارکس تفاوت هایی با هگل دارد به طوری که مارکس در رساله‌ی خود تکامل تاریخی را ناشی از اصالت روحی نمی داند، بلکه معتقد است این مساله از تغییـر در نحـوه زنـدگی مـادی بشر حاصل می شود. دیالکتیک یک لغت یونانی است و کاربرد آن در عقاید مارکس بـه عنـوان یک رو .

حقیقت، یگانه روشی است که جهان را پیوسته در حرکت واقعی خود بـه مـا نشـان مـی دهـد. شیوه ی دیالکتیک منبع حرکت و تکامل تاریخی را ناشی از برخورد عوامل متضاد مـادّی تلقـی می کند. به نظر مارکس مکانیسم تحولات اجتماعی و جبر تاریخ، مبـارزه‌ی طبقـاتی اسـت کـه زندگی اجتماعی را تحت تاثیر قرار می دهد.

بعد از مقدمه‌ی جزئی پیرامون عقاید ابتدایی مارکس شایسته است به تحولات زندگی وی که تفکرات او را نیز تحت تاثیر قرار داده اشاره شود. مارکس پس از دریافت درجه ی دکترای خود به علت شایعه ای مبنی بر دست داشتن وی در توطئه ای علیه مذهب لوتریسم که مذهب حاکم بر آلمان بود از تدریس در دانشگاه باز ماند. وی مدتی سردبیر مجله‌ی راینیش زایتونگ بود اما به علت انتقاداتی که از دولت وقت می کرد مجله توقیف و مارکس بیکارشد. چند ماه بعد با شخصی به نام آرنولد روژ آشنا شد . روژ سردبیری مجله‌ی جدیدی به نام دوچ فرانزوزیش جاربوچر را که قرار بود در پاریس منتشر شود و به آلمانیهای مقیم فرانسه فروخته شود،به مارکس پیشنهاد کرد. مارکس پس از حضور در فرانسه با افرادی از جمله هینریش هاینه و فردریک انگلس آشنا شد و با کمک هاینه توانست با سوسیالیست‌هاورهبرانجنبش های کارگری فرانسه آشنا شود. انگلس در آن زمان مقالاتی در نقد عقاید اقتصادی کلاسیک نوشت و تاکید کرد که توجه کلاسیک ها فقط اقتصاد اثباتی را در بر می گیرد و اقتصاد دستوری را که در واقع برای حل مسائل اقتصادی و اجتماعی لازم است مورد استفاده قرار نداده اند. مارکس پس از مطالعه‌ی این مقالات تصمیم گرفت در وهله‌ی اول آثار اقتصادی آن زمان را مطالعه کند و سپس با انگلس در نوشتن مقالات اقتصادی همکاری نماید. پس از شروع این همکاری دومین مرحله‌ی تبلور فکری مارکس آغاز می شود. بدین معنی که اصول «ماتریالیسم دیالکتیک» و «ماتریالیسم تاریخی» تدوین می گردد. مارکس معتقد بود که علی رغم ایده آلیسم هگل که طبق آن بشر به وسیله‌ی مذهب، قوانین موجود و سایر نهاد های اجتماعی کنترل می شود، این عوامل مادی هستند که بشر را کنترل کرده و در وضعی قرار می دهند که بتواند مذهب و سایر نهادهای اجتماعی را در اختیار خود بگیرد و در صورت لزوم آنها را تغییر دهد. حاصل این مسلک فلسفی مارکس و انگلس ابتدا دو کتاب بود که با نام های خانواده‌ی مقدس و ایدئولوژی آلمانی در سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ میلادی نوشته شد. مارکس در این سالها به نقد سوسیالیسم تخیلی پرداخت و تاکید کرد که آنها هدف شایسته ای انتخاب کرده اند اما روش مناسبی برای رسیدن به سوسیالیسم ندارند. این امر موجب شد تا مارکس مقاله‌ای تحت عنوان فقر فلسفی در نقد کتاب فلسفه‌ی فقر یا تناقضهای اقتصادی نوشته‌ی پرودن ارائه کند. پرودن یکی از بزرگان سوسیالیسم تخیلی در فرانسه بود. وی معتقد بود برای بهبود وضع اقتصادی کارگران باید قوانین کار تصحیح شود و برای بهبود وضع اجتماعی و اقتصادی سرمایه داری باید توسعه‌ی مالکیت صنایع محدود گردد. پرودن هرچند سرمایه داری را مطلوب نمی داند اما نابودی کامل آن را از طریق انقلاب کارگری توصیه نمی کند. مارکس با رد کردن عقاید

پرودن معتقد است اگر مالکیت خصوصی حتی به صورت محدود وجود داشته باشد این مسئله ناگزیر به فقر می انجامد و نمی توان با اصلاح قوانین کار و بهبود وضع اقتصادی کارگران ، ریشه‌ی نابسامانی های سرمایه داری را از بین برد. مارکس بر خلاف پرودن معتقد است فقر و ثروت دو عنصر جدا از هم نیستند و به یکدیگر به طور متقابل وابستگی دارند . توزیع درآمد در سرمایه داری نا عادلانه است و اصلاح قوانین کار هم فقط در کوتاه مدت کارایی دارد و برای از بین بردن فقر باید نظام سرمایه داری را از بین برد نه این که برای اصلاح آن به خواب و خیال متوسّل شد. مجله‌ی دوچ فرانزوزیش جاربوچر نیز در فرانسه تعطیل شد، مارکس و خانواده‌اش در وضعیت مالی نامساعدی قرار گرفتند. به خاطر مقالاتی که مارکس در مجله‌ی وروارتز منتشر کرد، دولت پروس از فرانسه خواست تا مارکس را از آن کشور اخراج کند و دولت فرانسه در سال ۱۸۴۵ رسما از مارکس خواست تا خاک فرانسه را ترک کند. مارکس در این موقع از دولت بلژیک تقاضای مصونیت کرد و پذیرفته شد و در این جا نیز اگر کمک های مالی انگلس نبود او نمی توانست با خانواده اش به بلژیک برود. طی سی سال مارکس و انگلس این دو دوست همفکر در بلژیک بودند و در راستای ترغیب افکار و تقویت سازمانهای سوسیالیستی فعالیت کردند. مارکس در این سال‌ها علاوه بر تالیف مقالات متعدد به عضویت فرقه‌ی «منصفین» نیز درآمد. این فرقه در حقیقت یک سازمان کارگری مخفی با شعباتی در پاریس، لندن، سوئیس و ایتالیا بود که به وسیله‌ی ویلهلم ویتلینگ که خود مانند مارکس از آلمان اخراج شده بود رهبری می شد. مارکس از ابتدای آشنایی خود با ویتلینگ با وی به مخالفت برخواست تا این که در سال ۱۸۴۶ میلادی از او خواست که هدف‌های آن سازمان را روشن سازد. ویتلینگ اهداف خود را به صورت کلی برای مارکس بیان داشت اما مارکس به طور جدّی با اهداف وی مخالفت کرد وخود رهبری این سازمان را برعهده گرفت. پس از آن مارکس و انگلس سازمان مذکور را در برابر جنبش سوسیالیست‌های تخیلی «فرقه‌ی کمونیست‌ها» نام گذاری کردند و در سال ۱۸۴۷ میلادی در لندن هدف‌های این سازمان را مشخص کردند. این هدف‌ها در کتابی که آنها مشترکاً تحت عنوان مانیفست کمونیستی نوشته‌اند، بررسی شده است. پس از چاپ کتاب مانیفست، مارکس از کشور بلژیک اخراج شد و به پاریس رفت. مارکس درست یک روز قبل از پیروزی انقلاب فرانسه وارد پاریس شد اما این انقلاب یک انقلاب کارگری نبود، بلکه به وسیله‌ی فعالیت‌های طبقه‌ی سرمایه‌دار به راه افتاده بود و این امر مطلوب مارکس نبود. لذا مارکس به همراه انگلس پاریس را به مقصد کُلن ترک کردند. در آلمان مارکس و انگلس با انتشار مقالاتی به احزاب دموکراتیک و سرمایه‌دارِ آلمان حمله کردند.

در سال ۱۸۴۸ پادشاه پروس پارلمان را منحل اعـلام کـرد. در آن زمـان مـارکس بـا پرداخـت مالیات مخالفت کرد و مردم را در مقابل دولـت پـروس دعـوت بـه مقابلـه کـرد. دولـت پـروس مارکس را به اتهام خیانت به مـیهن محکـوم و از انتشـار روزنامـه‌ی او ممانعـت بـه عمـل آورد. شگفت آن که مارکس در دادگاه به وسیله‌ی هیئت منصفه‌ای که از طبقه‌ی سرمایه دار انتخـاب شده بود از اتهام خود تبرئه شد. مارکس پس از مدتی مجدداً به انتشار روزنامه‌ی خود پرداخـت اما در ماه مه سال ۱۸۴۹ برای دومین بار توسط دولـت پـروس از آلمـان اخـراج و روزنامـه وی توقیف شد. در این زمان چون در مضیقه‌ی مالی قرار داشت، مجبور شـد تمـام دارایـی خـود را بفروشد تا بتواند خانواده‌ی خود را از کلن به پاریس انتقال دهد. در پـاریس مـارکس بـا عکـس العمل شدید دولت فرانسه مواجه شد. دولت فرانسه تنها به وی اجازه‌ی سـکونت در یـک شـهر روستایی فرانسه را داد و مارکس این پیشنهاد را قبول نکرد و به لندن رفت. مارکس در سالهای ابتدایی اقامت خود در لندن با نابسامانی‌های مالی متعددی دست به گریبان بـود. وی بـه علـت وضعیت اسفناک مالی خود، مجبور شد تا خانواده‌اش را در یکی از بدترین نقاط لنـدن سـکونت دهد. در پاییز سال ۱۸۵۰ میلادی پسر مارکس درگذشت و در سـال ۱۸۵۲ مـیلادی دختـرش که فقط یک سال داشت از دنیا رفت. به خاطر فقر و گرسنگی شـدید و عـدم بهداشـت صـحیح خانواده، مارکس هر روز با فاجعه‌ای برخورد می کرد و با این که کمک های مالی انگلـس قطـع نشده بود، او پسر دیگری را هم در سال ۱۸۵۶ از دسـت داد. در چنـین اوضـاعی کـه موقعیـت مناسبی برای نوشتن مقالات اقتصادی وجود نداشت. با ایـن وجـود ، او در ایـن دوره از زنـدگی خود مقالات بسیاری نوشت که هیچ‌کدام از آنها بـه جـز مقـالاتی کـه بـرای نیویـورک تریبـون فرستاد درآمدی نداشـت. در ایـن زمـان بـود کـه مـارکس بـه تحلیـل کامـل اقتصـادی نظـام سرمایه‌داری پرداخت. این تحلیل تحت عنوان سرمایه مهمترین اثر مارکس را تشکیل می دهـد که جلد اول آن در سال ۱۸۶۷ به چاپ رسید و دو جلد دیگر پس از مرگ وی، در سـال ۱۸۸۳ به وسیله‌ی انگلس منتشر شد. مارکس در سال ۱۸۸۳ در لندن وفات یافت.

کارل مارکس ؛ ضرورت ساختن حزب پیشتاز کارگری

در میان طبقه ی کارگر نه تنها عقاید خرده بورژوازی که حتی ایدئولوژی بورژوایی می تواند بـه سادگی رخنه کند. زیرا که ایدئولوژی حاکم در جامعه طبقاتی، ایدئولوژی هیئـت حـاکم اسـت. بورژوازی از طرق مختلف تأثیرات نظری خود را بر کل جامعـه مـی گـذارد. بهمـین ترتیـب، در درون یک حزب کارگری، تفکیک میان رادیکـالیزم خـرده بـورژوایی و جنـبش سیاسـی طبقـه کارگر را نمی توان صرفاً در شکل ظاهری آنان نشان داد. رادیکالیزم خرده بـورژوایی بسـیاری از

اصلاحات پیشنهادی نمایندگان طبقه کارگر را برای بهبود وضعیت وخیم اجتماعی می پذیرد و در بسیاری از مواقع، پیگیرتر از کارگران کمونیست به مبارزات ضد سرمایه داری دست می زند. آنچه رادیکالیزم خرده بورژوایی را از جنبش سیاسی طبقه کارگر متمایز می کند هدف های تاریخی این دو نیرو اجتماعی است. به گفته کارل مارکس در مانیفست، فقط کارگران کمونیست خواهان سلب مالکیت سرمایه داری و وسایل تولید هستند. صرفاً در برنامه طبقه کارگر محو طبقات، دولت و کلیه ی وجوه استثمار انسان ها به دست انسان ها، جای دارد. کارگران کمونیست برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار جامعه سوسیالیستی و تشکیل دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (دمکراسی کارگری) مبارزه پیگیر می کنند. اما، خرده بورژوازی رادیکال چنین برنامه ای را نمی پذیرد- اختلاف نیز بر سر همین مسئله است. مبارزه قاطع کارگران کمونیست بر محور برنامه انقلابی، آنان را از عقاید رادیکالیزم خرده بورژوایی سایر کارگران جدا می کند. کارل مارکس در مورد موقعیت خرده بورژوازی و وظایف پرولتاریا چنین می گوید:

"در حالی که از یکسو، سوسیالیزم تخیلی و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه های آن می کند، و فعالیت مغزی فضل فروشان را به جای تولید اجتماعی می نشاند، مبارزه انقلابی طبقات را با همه ضرورت های آن حذف می کند و در حالی که این سوسیالیزم مکتبی که در باطن کاری جز ایده آلیزه کردن جامعه ی موجود انجام نمی دهد...این سوسیالیزم را پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار می کند...پرولتاریا بیش و پیش تر به گرد سوسیالیزم انقلابی به گرد کمونیزم که برای آن بورژوازی نام بلانکی را اختراع کرده است جمع می شود. این سوسیالیزم همانا اعلام تداوم انقلاب است. همانا اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه لازم گذار به الغاء کلیه ی روابط اجتماعی که متناظر این روابط تولیدند، به انقلاب در همه ایده هایی که نتیجه این روابط اجتماعی اند."(۴)

به سخن دیگر، تنها نیرو ای می تواند در مقابل انحراف های خرده بورژوایِی رادیکال در درون جنبش کارگری ایستادگی کند، که جهت گیری مشخص انقلاب سوسیالیستی و برنامه انقلابی داشته باشد. به قول مارکس انقلابیونی که به گرد سوسیالیزم انقلابیجمع شده باشند. در واقع نخستین رهنمود سازماندهی حزب پیشتاز کارگری نیز در همین نکته مهم نهفته است.

آنچه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را با سایر انقلاب ها متمایز می کند اینست که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب ها در تاریخ، یک عمل آگاهانه است.

انقلاب کارگری یک شورش خود انگیخته توده ها و یا یک قیام خود بخودی مردم نیست، بلکه یک انقلاب برنامه ریزی شده است. انقلاب پرولتری برای نخستین بار در تاریخ، خواهان جایگزین کردن یک شکل از استثمار به جای شکل دیگر آن نیست، بلکه خواهان لغو کلیه ی اشکال استثمار انسان هاست. انقلاب کارگری صرفاً خواستار از میان برداشتن بی عدالتی و فلاکت نیست که خواهان تسخیر قدرت سیاسی برای اجتماعی کردن کلیه ی وسایل تولید و رهایی کلیه ی انسان ها از ستم کشی تحت جامعه طبقاتی است. سرمایه داری پیش شرط های عینی انقلاب را فراهم می آورد، اما برای انقلاب سوسیالیستی پیش شرط های ذهنی- یعنی آگاهی سوسیالیستی نیز ضروری است.

آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه های جوامع ما قبل از سرمایه داری، محصول دانش انقلابی است. تشدید تضادهای طبقاتی و نهایتاً رودرویی طبقه کارگر با سرمایه دار و شورش ها و طغیان های کارگری پدیده هایی هستند که در درون جامعه سرمایه داری بوقوع می پیوندند. اما صرفاً با عصیان و خشم توده ای نمی توان نظام سرمایه داری را از میان برداشت. طبقه کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آن هم تئوری انقلابی است. دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط های ضروری برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری است. بدون تئوری انقلابی و درک جامعه سرمایه داری جایگزین کردن آن غیرممکن است.

کسب آگاهی سوسیالیستی اولیه، براساس جنبش های خودانگیخته کارگری که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داشته، بوقوع پیوست. در وضعیت کنونی نیز آگاهی تردیونیونیستی (اتحادیه های کارگری) و یا حزب های توده ای کارگری و یا نهادهای علنی «ضد سرمایه داری» تحت تأثیر همین ایدئولوژی ها قرار دارند. مارکس، متکی بر این استدلال، می گوید که این قبیل سوسیالیزم باید توسط پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شود.(۵) به سخن دیگر، طبقه کارگر باید خود را از شر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی که ایدئولوژی هیئت حاکم است رها کرده و به آگاهی سوسیالیستی انقلابی روی آورد.

اما این آگاهی سوسیالیستی انقلابی، و یا مجموعه برنامه کمونیستی، بطور خود بخودی و یا صرفاً از طریق فعالیت های اتحادیه های کارگری و نهادهای رادیکال علنی کارگری به پرولتاریا منتقل نمی شود. باید یک پیشروی کارگری که مظهر عالی ترین درجه آگاهی تجربه طبقاتی است، قادر به دستیابی به این برنامه و انتقال آن به کل طبقه کارگر باشد. برای مجهز کردن

کل طبقه کارگر به این برنامه، سازماندهی پیشرو کارگری ضروری است؛ و برای سازماندهی پیشروی کارگری نیاز به تشکیلات انقلابی،حزب پیشتاز کارگری است. حزبی که با در دست داشتن ابزار تئوریک و آگاهی سوسیالیستی، خشم و عصیان کل طبقه کارگر را در راستای سرنگونی کل سیادت نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی سازمان دهد.

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس دست به تشکیل نخستین سازمان بین المللی خود به نام «کمیته های مکاتبات کمونیستی» زدند. مرکز این کمیته ها در بروکسل بود که روابط خود را با کمیته های مشابه در بریتانیا، فرانسه، آلمان حفظ کرد. پس از مدتی، این کمیته ها با «اتحادیه عدالت» – یک انجمن مخفی بین المللی در آلمان– تماس برقرار کردند. وحدت بین کمیته های مذکور و «اتحادیه عدالت»، در سال ۱۸۴۷، «اتحادیه کمونیست» را پایه گذاشت. در فوریه ۱۸۴۸، بنا بر تقاضای اتحادیه، «بیانیه کمونیست» توسط مارکس و انگلس نگاشته شد. در این بیانیه برای نخستین بار ایده های اولیه مارکس در باره ی حزب کارگری به رشته تحریر درآمد. در بخش "پرولتاریا و کمونیست ها" چنین آمده است:

"رابطه کمونیست ها با پرولتاریا بطور کلی از چه شکلی است؟ کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه کارگر حزب(۶) جداگانه ای تشکیل نمی دهند. آنان منافعی جدا و جداگانه از پرولتاریا، بطور کلی، ندارند. آنان هیچگونه اصول افتراقی از خود به وجود نمی آورند تا بوسیله آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب گیری کنند.

تنها دو نکته زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه کارگر مشخص می کند.

۱-کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت ها، خاطرنشان کرده، آن را جلوه گر می سازند.

۲- در مراحل مختلف که مبارزه طبقه کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن بگذرد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، بطور کلی، جانبداری می کنند.

بهمین دلیل کمونیست ها از یکسو، یعنی در عمل، پیشرفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش حزب های طبقه کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند، و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوتی کمونیست ها همان است که همه حزب های پرولتاریا در قالب یـک طبقـه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا."(۷)

در اینجا مارکس و انگلس، در مقابل افرادی که ایده تشکیل گروه های کوچک "توطئه گرایانه" و جایگزین کردن خود به جای کل طبقه کارگر را تبلیغ می کردند، مردود اعلام کرده و رابطـه کمونیست ها را با طبقه کارگر توضیح دادند. هم چنین، آنان در مورد بین المللی بودن جنـبش کارگری تأکید اخص کردند. اما در این نوشته ها، هنوز بطور دقیق، مفهوم حزب کـارگری بیـان نشده بود، زیرا که مسئله ساختن حزب مشخص کارگری هنوز در جنبش مطـرح نبـود. تجربـه انقلاب های ۱۸۴۸، بخصوص در آلمان، و ضعف "اتحادیه کمونیست" در دخالت متشکل و مؤثر در قیام های توده ای آن دوره، مفهوم سازماندهی را در نوشته های مارکس تکامل داد. در پائیز ۱۸۴۹ مارکس که در لندن در تبعید بسر می برد، «کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست» را بـرای بازسازی سازمان خود تشکیل داد.

مارکس و انگلس، پس از تجربه انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا صریحاً به ایجـاد سـازمان مخفـی و محکم پیشروی کارگری (نمایندگان عالی ترین درجه آگاهی طبقـاتی) و متمـایز از نماینـدگان نظریات و طرز تفکر خرده بورژوایی رادیکال در درون جنبش کارگری، اشاره کردند. مارکس در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ چنین نوشت:

"...اتحادیه کمونیست که در گذشته سازمانی محکم بود به شـدت ضـعیف شـده اسـت. بخـش عمده ای از اعضاء که مستقیماً در جنبش شرکت داشتند، تصور کردند که زمان کار تجمع های مخفی سپری شده و بایستی به فعالیت های علنی اکتفا کرد. برخی از واحـدهای محلـی رابطـه خود را با کمیته مرکزی (رهبری) سست کردند و به تدریج به خواب رفتند. در حالی که حـزب دمکراتیک، حزب خرده بورژوایی، بیشتر و بیشتر در آلمان سازمان یافته است، حـزب کـارگری در حال از دست دادن پایه محکم خود است. و در بهترین حالت به جـز در چنـد منطقـه بـرای انجام کارهای محلی، فعال و سازمان یافته نیست. در نتیجه، جنـبش عمـومی کـاملاً زیـر نفـوذ رهبری دمکرات های خرده بورژوا قرار گرفته است. به این وضعیت نمـی تـوان ادامـه داد، بایـد استقلال کارگران را مجدداً برقرار کرد."(۸)

همانطور که مشاهده می شود، نزد مارکس" سست شدن" تشکیلاتی سازمان کارگری، متـرادف بود با قرار گرفتن آن زیر سلطه اندیشه های رهبری خرده بورژوایی. انگلس نیز چنین استدلالی ارائه می داد:

"مدت هاست که هیچ توهمی در باره ی این واقعیت ندارم که بالاخره یک روز در حزب جدل با افرادی که اعتقادات بورژوایی دارند، در خواهد گرفت و انشعابی میان جناح راستگرا و چپگرا پیش خواهد آمد."(۹)

طی ۱۴ سال بین ۱۸۶۴- ۱۸۵۰، مارکس و انگلس دخالت زیادی در امور ساختن حزب کارگری نداشتند. در این دوره، مارکس مشغول نگارش کتاب «سرمایه» بود. در عین حال برای روزنامه های «چارتیست ها» در بریتانیا مقاله نوشت. طی این زمان، انجمن ها و کلوب های متعددی تحت نفوذ سوسیالیست های تخیلی و طرفداران ژاکوبین ها شکل گرفتند، که مارکس و انگلس در آنان شرکت فعال نداشتند. در این دوره به علت فروکش مبارزات کارگری اروپایی در اثر شکست انقلاب های۱۸۴۸، سازمان های کارگری قابل ملاحظه ای ایجاد نشدند؛ و وضعیت عینی نیز برای چنین تشکل هایی وجود نداشت.

در سپتامبر ۱۸۶۴، مارکس به جلسه «انجمن بین الملل کارگران» در لندن دعوت شد و با شرکت در آن جلسه، فعالیت تشکیلاتی خود را در درون جنبش کارگری از سرآغاز کرد. این انجمن طی دوره ای به علت آغاز بحران های اقتصادی در سطح اروپایی و مبارزات بین المللی کارگران، توسط چند اتحادیه کارگری – بخصوص در بریتانیا و فرانسه- تأسیس شده بود. اما، گرایش های شرکت کننده در این انجمن عمدتاً از طرفداران «مازینی» ناسیونالیست های ایتالیایی، «پرودن» اصلاح طلبان فرانسوی و «اوون» سوسیالیست های تخیلی انگلیسی، تشکیل شده بودند. مارکس که مسئولیت نگارش «اصول» این انجمن را به عهده گرفته بود، در دفاع از مواضع طبقه کارگر، به انحراف های موجود برخورد کرد. اظهارات معروفی مانند "رهایی طبقه کارگر فقط توسط خود طبقه کارگرعملی است"، در پاسخ به انحراف های ماجراجویان شبه ژاکوبینی که متمایل بودند که خود را جایگزین طبقه کارگر کنند، بود؛ و یا "رهایی طبقه کارگر نه امر محلی و نه ملی است، بلکه یک مسئله اجتماعی است که در سطح بین المللی قابل تحقق است"، در پاسخ به انحراف های ناسیونالیستی موجود، در «اصول» انجمن، توسط مارکس تأکید شده بود.

با آغاز موج اعتصاب های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری ۶۷-۱۸۶۶، مارکس موقعیت خود را در درون بین الملل اول، در مقابل گرایش های انحرافی، مستحکم تر کرد. مارکس در درون رهبری بین الملل، «شورای عمومی» ، و در کنگره ها، قطعنامه های مبنی بر سیاست های سوسیالیستی را گذراند. برای نمونه، در کنگره، لوزان (۱۸۶۷)، طرح شد که:

"رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آنان جدا ناپذیر است." همچنین در کنگره بروکسل (۱۸۶۸)، سیاست های طرفداران «پرودن» شکست خورد. در کنفرانس لندن (۱۸۷۱)، ترمیم پراهمیتی به «اصول» انجمن داده شد:

" در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پرولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی –علیه کلیه ی حزب های طبقات دارا- متشکل کند.

این عمل، پیروزی طبقه کارگر را در راستای انقلاب سوسیالیستی و هدف نهایی آن، یعنی الغاء همه طبقات، تضمین می کند."

اما با وجود مبارزات سیاسی مارکس علیه گرایش های انحرافی موجود، و تصویب برنامه انقلابی، بین الملل اول هرگز نتوانست به یک حزب بین المللی کمونیستی تبدیل شود. بخش های مختلف در کشورهای مختلف هر یک تحت تأثیر گرایش های انحرافی موجود قرار گرفته بودند. مارکس خود اعتقاد داشت که باید "گذاشت تا هر بخش آزادانه برنامه خود را تکامل دهد."(۱۰) نتیجه عملکرد چنین روشی این بود که افرادی نظیر «میخائیل باکونین» و طرافدارانش در حزب آنارشیستی «اخوان بین الملل»، به بین الملل اول پیوستند. این عده که خواهان از میان برداشتن فوری دولت، ارث و امتناع از سیاست برای جنبش کارگری بودند، بین الملل را با ماجراجویی و توطئه گری به بن بست کشاندند. مبارزه «باکونین» علیه «شورای عمومی» بین الملل، بحران بین الملل را عمیق تر کرد. با شکست «کمون پاریس»، کلیه ی سازمان های کارگری در سطح بین المللی مورد حمله ارتجاع قرار گرفتند. بین الملل اول نیز به تدریج به پایان زندگی خود رسید.

اما در این دوره، مارکس و انگلس "سر ترکه" را در مقابل مخالفان خود بیش از حد بسوی تأکید بر مبارزات اقتصادی طبقه کارگر خم کردند. انگلس کارنامه مداخلات خود و مارکس را در این دوره، طی نامه ای به «بلوک» در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ چنین ارائه می دهد:

"مارکس و من تا حدودی در باره ی تأکید بیش از اندازه جوانان بر مبارزات اقتصادی، مقصریم. ما مجبور بودیم اصول اساسی را در مقابل مخالفان خود ذکر کنیم –کسانی که آن مبارزات را انکار می کردند. و ما هیچ وقت، زمان، مکان و فرصت آن را نیافتیم که بر دیگر عناصر مبارزاتی نیز تأکید کنیم."

از سال ۱۸۷۲ به بعد مارکس و انگلس درگیری تعیین کننده ای در شکل گیری حزب های کارگری نداشتند. بخصوص مارکس به علت بیماری اش بیشتر به فعالیت های تئوریک پرداخت. در این دوره، سازمان های توده ای کارگری سوسیال دمکرات، بخصوص در آلمان، شکل گرفتند. با ظهور این حزب ها، عقاید رفرمیستی نیز به درون آنان نفوذ کردند. در این مقطع تأکید نوشته های مارکس و انگلس بر استقلال برنامه ای این حزب ها و پاکیزه نگهداری آنان از نفوذ رفرمیزم بود. انگلس در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ به «ببل» چنین نوشت:

"نبایستی تحت تأثیر فریادهای "وحدت طلبانه" قرار گرفت... یک حزب می تواند با انشعاب و دوام آوردن در مقابل آن به پیروزی برسد."

در اینجا منظور انشعاب از رفرمیست ها بود. همچنین، در سال ۱۸۷۵ به محض اتحاد طرفداران «لاسال» با حزب سوسیال دمکرات و تشکیل «حزب کارگری سوسیال دمکراتیک» در آلمان، مارکس در «نقد برنامه گتا»، برنامه رفرمیستی این حزب متحد را به باد انتقاد گرفت. در این نوشته استقلال برنامه کمونیستی از نظریات رفرمیستی تأکید شده بود. اما، متأسفانه مبارزات مارکس و انگلس از رشد سازمان های توده ای رفرمیستی جلوگیری نکرد، و پس از مرگ مارکس و انگلس این حزب های توده ای به آلت دست بورژوازی تبدیل شدند.

همانطور که در بالا اشاره شد، مسئله مارکس و انگلس عمدتاً در راستای ایجاد حزبی مستقل از انحراف های خرده بورژوایی و رفرمیستی بوده است. مارکس و انگلس در مبارزات خود با انحراف های موجود، مجبور بودند که از حزب های توده ای و مبارزات اقتصادی آنان دفاع کنند. اما، این هرگز به این مفهوم نبود که آنان مدافع حزب های بی درو پیکر رفرمیستی بودند. همانطور که اشاره شد، در مقاطع مشخص بر استحکام و اتکاء بر اعضاء قابل اعتماد در درون حزب کارگری تأکید کردند. ریشه های نظریات سازماندهی حزب پیشتاز کارگری لنین در تداوم نظریات مارکس و انگلس بود.

نکات اساسی «حزب پیشتاز کارگری»

انگیزه اصلی ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»، در تکامل سیاسی ناهمگونی در طبقه کارگر دارد. در درون طبقه کارگر به مفهوم «عام کلمه»، حتی در وضعیت عادی سرمایه داری، توده های کارگر تحت نفوذ عقاید و ایدئولوژی بورژوایی قرار می گیرند. در درون طبقه کارگر به راحتی و سرعت گرایش های رفرمیستی، مماشت جو، فرصت طلب و خرده بورژوایی ظاهر می گردند، که در تقابل با منافع درازمدت خود کارگران قرار گرفته و ناخواسته به تقویت سیاست های

بورژوازی کمک می رسانند. بورژوازی با تمام قوا و با در دست داشتن دولت و تمام نهادهای وابسته به آن(حکومت، قوای قضایی، مجریه و مقننه؛ رسانه های عمومی؛ مساجد؛ نهادهای کارگری وابسته به رژیم مانند خانه کارگر و غیره) و تمام امکانات مالی و انتظامی؛ به این ناهمگونی دامن می زند. هر چه طبقه کارگر متفرق تر، ناهمگون تر و بحران زده تر باشد؛ استیلای سرمایه داری درازمدت تر خواهد بود. باید یادآور شد که دولت سرمایه داری تنها با روش سرکوب و کشتار حاکمیت خود را اعمال نمی کند؛ که از روش های دیگری، مانند نفوذ سیاسی در درون تشکل های توده ای و علنی کارگری، نیز استفاده می کند.

بنابر این تا زمانی که نظام سرمایه داری در جامعه مستقر باشد؛ احزاب علنی و توده ای کارگری هرگز نمی توانند به یک حزب کارگری رزمنده، کارا و پرنفوذ مبدل گردند. به سخن دیگر، حزبی که هدفش تدارک و سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی کارگران در راستای تشکیل یک حکومت کارگری است، باید خود را به صورت غیرعلنی سازمان دهد (البته تا دوره اعتلای انقلابی). لازم به توضیح نیست که سازمان های علنی توده ای مانند سندیکاها، اهداف و مقاصد خود را در راستای امور صنفی و سیاسی حول مطالبات صنفی و دمکراتیک دنبال می کنند و در تناقض با حزب پیشتازکارگری نیستند.

در نتیجه؛ هدف اساسی حزب پیشتاز انقلابی در ابتدا، این نیست که کل طبقه کارگر را به خود جلب کند. هدف اساسی، جلب آگاه ترین عناصر و یا پیشروی کارگری است. اما در عین حال، حزبی که قصد جلب آگاه ترین انقلابیون طبقه کارگر را دارد، نمی تواند یک حزب «روشنفکران» که خارج از طبقه قرار گرفته و صرفاً «دستور عمل» صادر می کند، باشد. حزب پیشتاز کارگری باید محور فعالیت های خود را در درون تشکل های و محافل کارگری متمرکز کند. چنین حزبی باید متشکل از ترکیب «کارگر روشنفکران» (کارگران پیشرو) و «روشنفکر کارگران» (روشنفکرانی که در گفتار و کردار در جبهه کارگری قرار گرفته و مورد تأیید کارگران پیشرو قرار دارند)، متشکل شده باشد. صرفاً از طریق این پیوند و مداخله مشترک این دو بخش از مبارزان کارگری در مبارزات واقعی توده هاست که حزب پیشتاز عملاً حقانیت رهبری توده ها را به دست می آورد. حقی که به هیچ وجه نمی تواند از پیش اعطاء شده قلمداد شود. هر سازمانی که مدعی این حق بوده و مورد تأیید کارگران نباشد، محکوم به شکست است. برای سوسیالیست های انقلابی مسئله ساختن یک حزب کارگری مبارزه برای به دست آوردن این حق از کارگران است. چنین اعتمادی صرفاً با مداخله روزمره فعالان حزب در

جنبش کارگری به دست می آید. زیرا که توده های کارگر نـه از طریـق مطالعـه، نـه از طریـق تبلیغات شفاهی رادیو تلویزیونی و اینترنتی؛ بلکـه فقـط از راه تجربـه خـود، از فعـالان انقلابـی شناخت به دست می آورند. در نتیجه، بدون شرکت فعال در مبارزه واقعـی کـارگران، هـیچ راه دیگری برای تأثیرگذاری و جمع بندی تجارب آنان وجود ندارد. «تئوری» های تدوین شـده در اطاق های در بسته و یا تشکیل سـازمان هـای «کـارگری»، «کمونیسـتی» و «انقلابـی» بـدون شرکت در مبارزات واقعی کارگران و جلب اعتماد آنان، همه فاقد ارزش هستند.

در عین حال، این حزب نمی تواند دنباله رو کل طبقه کارگر باشد، زیرا کـه کـل طبقـه کـارگر الزاماً به سیاست های درست همزمان با هم دست نمی یابد. حزب پیشتاز انقلابی، برنامـه خـود را از درون جنبش عملی کارگری و تجارب نظری و عملی جنبش کارگری در سطح بین المللی استنتاج می کند. این برنامه در درون جنبش کارگری به آزمایش گذاشته شـده، صـیقل یافتـه ونهایتاً برای مداخلات بعدی تدقیق می یابد. برنامه طبقه کارگر برای امر دخالتگری در مسـایل صنفی، سیاسی و در نهایت تدارک برای کسب قدرت سیاسی، توسط طبقه کارگر از درون یـک سازمان علنی نمی تواند ظاهر گردد؛ زیرا کل طبقه کارگر بـه علـت نـاهمگونی سیاسـی در آن، قادر به ساختن یک حزب کارگری و تدوین یک برنامه انقلابی جامع نیست. عقایـد بـورژوازی و خرده بورژوازی با سرعت در درون حزب های توده ای کارگری رخنه کرده و آنان را آغشـته بـه انحراف های رفرمیستی می کنند. تجارب جنبش کارگری حداقل در یک قرن گذشته در سطح بین المللی نشان داده که برای جلوگیری از نفوذ عقاید رفرمیسـتی در درون جنـبش کـارگری، حزب پیشتاز کارگری ضروری است. اتکا به سازمان های بـی درو پیکـر کـارگری (بـه ویـژه در کشورهای نظیر ایران)- حتی با پسوند «ضد سرمایه داری» و «لغـو کـارمزدی»(۱۱)، پیچیـدن نسخه برای شکست انقلاب آتی است. حتی اگر این احزاب متشکل از ترکیبـی ازسـازمان هـای «کمونیستی»، «دمکرات» و «انقلابی» باشند؛ تغییری در ماهیت آن داده نمی شود. سازماندهی کارگری بایستی جدا از نظارت دولت بورژوایی و گرایش های خرده بورژوا صورت بگیرد.

البته باید وجه تمایزی مابین طبقه کارگر بطور اعم و کارگران پیشـرو بطـور اخـص قائـل شـد. پیشروی کارگری -رهبران طبیعی و عملی طبقه کارگر- از آگاهی بالاتری از کـل طبقـه کـارگر برخوردارند، زیرا که برخلاف توده طبقه کارگر، این قشـر بطـور پیگیـر در جـزر و مـد، افـول و اعتلای مبارزات کارگری بطور فعالانه درگیر است. بدیهی است که این قشر بـه علـت موقعیـت خود در جنبش کارگری قادر به کسب آگـاهی سوسیالیسـتی و تـدوین برنامـه انقلابـی، بـدون

دخالت حزب پیشتاز کارگری، است. اما، اولاً کسب آگاهی سوسیالیستی به سرعت و دقتی که توسط یک حزب پیشتاز کارگری به آن منتقل می شود نخواهد بود، زیرا رهبران عملی طبقه کارگر به علل درگیری مرتب در جنبش کارگری قادر به جذب کلیه ی نظریات و تجارب جنبش کارگری در سطح ملی و بین المللی در اسرع وقت نخواهند بود. اضافه بر این در مواقعی کارگران پیشرو عقب تر از کارگران می افتند و برخوردهای بورکراتیک پیدا می کنند (مانند وضعیت کنونی کارگران پیشرو).(۱۲) ثانیاً به علت ارتباط تنگاتنگ پیشروی کارگری به کل طبقه کارگر، همواره خطر عقب نگه داشتن سیاسی و تشکیلاتی قشر پیشرو توسط توده کارگر وجود خواهد داشت. البته پیشرو کارگری چنانچه در انزوا و بدون امر دخالتگری در جنبش کارگری به فعالیت خود ادامه دهد، قادر به جذب آگاهی سوسیالیستی خواهد بود. اما، در آن صورت خطر آن وجود خواهد داشت که همان قشر پیشروی کارگری مبدل به «روشنفکران» بی ارتباط با جنبش گردد. بهر رو، قشر پیشرو تا زمانی «پیشرو» است که اتصال ارگانیک و روزمره خود را با کل طبقه کارگر حفظ کند.

بنابر این، حزب پیشتاز کارگری، از دو اصل تفکیک ناپذیر از یکدیگر تشکیل شده است. از یکسو، تشکل کارگران سوسیالیست انقلابی در یک حزب مجزا از توده ها، محکم و با انضباط بر محور یک برنامه انقلابی؛ و از طرف دیگر درگیری نزدیک و روزمره این حزب با جنبش ها و مبارزات ویژه و خودانگیخته کارگری. به سخن دیگر، حزب پیشتاز کارگری، در عین حال هم خواهان تفکیک تشکیلاتی و نظری خود از طبقه (به منظور مبارزه با رفرمیزم) بوده؛ و هم خواهان پیوند مبارزاتی و عملی با طبقه کارگر (برای مداخله در مسایل روزمره کارگری) می باشد. چنین حزبی نیز مانند هر پدیده اجتماعی از وحدت اضداد تشکیل می شود. جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به ضد کل آن هدف منتهی می شود. زیرا که از یکسو، حزب پیشتاز بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوند واقعی با آن، تبدیل به یک فرماندهی بورکراتیک توسط «رهبران خودسر و بی اعتبار» می شود؛ و از طرف دیگر، پیوستن عناصر پیشرو به جنبش عمومی طبقه بدون داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی طبقه کارگر (که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده بورژوایی و اسیر ایدئولوژی بورژوایی است)، منجر می شود. تنها روش غلبه بر این تناقض عینی در جامعه سرمایه داری؛ ایجاد یک حزب غیر علنی متشکل از بهترین عناصر پیشروی کارگری است.

رعایت دمکراسی در حزب کارگری

حزب پیشتاز انقلابی به علت دخالت مستقیم و نزدیکی که در درون طبقه کارگر ایجاد می کند باید از دو خصوصیت ویژه نیز برخوردار باشد. این حزب باید از لحاظ درونی کاملاً دمکراتیک باشد. حزبی که قرار است بطور روزمره در جنبش کارگری دخالت کند باید از محیطی دمکراتیک برخوردار باشد، تا کلیه ی اعضاء بدون محدودیت های تشکیلاتی هرگونه اختلاف نظر را آزادانه به بحث گذاشته و در مورد آن سیاست ها تصمیم های جمعی اتخاذ کنند. حزبی که دمکراسی درونی نداشته باشد و صدای مخالفان را به هر دلیل خفه کند و یا با اتهام زنی ها و بهانه های تشکیلاتی، اجازه بروز اختلاف ها را ندهد، محققاً نمی تواند به یک حزب پیشتاز انقلابی تبدیل شود.

از سوی دیگر، این حزب باید مرکزیت داشته باشد. نظریات متفاوت قشرهای مختلف جامعه، از طریق اعضاء بایستی به درون این حزب وارد شده و بطور متمرکز به بحث گذاشته و جمع بندی شود. پس از بحث ها؛ تصمیمات در سطح جامعه به اجرا گذاشته می شود. این عمل ضروری است، زیرا حزب پیشتاز که قرار است امر سازماندهی کارگران را بر عهده داشته باشد؛ نمی تواند به یک کانون بحث و تبادل نظر صرف مبدل گردد. تحولات در جامعه سریعاً اتفاق می افتند و حزب باید سریعاً به آن مسائل پاسخ دهد. حزب پیشتاز کنگره های مرتب تشکیل می دهد (در وضعیت عادی حداقل سالی یک بار) و پس از دوره ای از بحث های کتبی و شفاهی پیشا کنگره، حزب در کنگره بایستی تصمیمات نهایی -که منعکس کننده نظریات اکثر اعضاء هست- را اتخاذ کند. این تصمیمات نیز باید تا کنگره بعدی توسط کلیه ی اعضاء در سطح جامعه به اجرا گذاشته شوند. این روش از تصمیم گیری به هیچ وجه «بوراکراتیک» نیست که تجارب متفاوت فعالان پیشروی کارگری را متمرکز کرده و پس از بحث های کتبی و شفاهی کافی، به مرحله تصمیم گیری می گذارد. چنانچه این روند صورت نپذیرد هرج و مرج تشکیلاتی غالب شده و حزب از امر دخالتگری محروم مانده و موقعیت های حساس را از دست می دهد. آن روی سکه این هرج و مرج تشکیلاتی، روش بورکراتیک است که تصمیمات توسط عده ای معدود پشت پرده صورت گرفته می شود.

حفظ استقلال و اتحاد با سایر گرایش ها

حزب پیشتاز کارگری، نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر است. این حزب تحت هیچ وضعیتی نمی بایستی استقلال سیاسی خود را از طریق اتحاد سیاسی با حزب های رفرمیستی، خرده

بورژوایی و سانتریستی از دست بدهد. البته این اصل به مفهوم عدم ایجاد اتحاد براساس عمل مشترک با حفظ اعتقادات و برنامه خود نیست. زیرا که:

اول، حزب پیشتاز باید با حفظ برنامه خود به مسائل مرکزی زحمتکشان بر علیه دولت سرمایه داری پاسخ مساعد دهد. پراکندگی و چند دستگی قشرهای تحت ستم در جامعه یکی از مسائل محوری زحمتکشان است. حزب پیشتاز انقلابی باید در راستای ایجاد اتحاد میان کلیه ی زحمتکشان مبادرت کند. کارگران صنعتی و کشاورزی، دهقانان فقیر، اقلیت های ملی، زنان، دانشجویان و غیره، همه به درجات مختلف تحت ستم دولت مرکزی قرار می گیرند. دولت مرکزی همواره در حال ایجاد افتراق بین قشرهای تحت ستم جامعه است. یکی از وظایف حزب پیشتاز انقلابی هم آهنگ کردن فعالیت های این قشرها علیه دولت سرمایه داری است.

دوم، از آنجایی که کل طبقه کارگر الزاماً به عقاید سوسیالیستی گرایش پیدا نمی کند (برخی به سازمان های لیبرالی و خرده بورژوایی و بعضی به سندیکاهای کارگری و عده ای به فردگرایی تمایل پیدا می کنند)، وظیفه حزب پیشتاز اینست که براساس اصل «جبهه واحد کارگری»، اتحاد عمل هایی با سایر سازمان ها (حتی با برنامه های غیر سوسیالیستی) که در درون آنان کارگران متشکل شده اند، ایجاد کند.

سوم، حزب پیشتاز انقلابی، در تجمع ها و تشکل های مستقل کارگری که تحت نفوذ عقاید غیرسوسیالیستی است شرکت فعال خواهد داشت. حزب پیشتاز در هر محفل و تجمعی که کارگران شرکت کنند (سندیکا و اتحادیه و غیره)؛ بایستی حاضر و فعال باشد و هیچ فرصتی را از دست ندهد. در واقع در وضعیت آتی ایران یکی از روش های ساختن حزب پیشتاز کارگری امر دخالتگری در میان تجمعاتی است که توده های کارگر در آن شرکت دارند- بر اساس یک اتحاد عمل سراسری.

گام های عملی پیشنهادی برای تدارک ایجاد «حزب پیشتار کارگری»

نخستین گام؛ تشکیل یک کمیته تدارکاتی موقت برای تأسیس یک گرایش سیاسی است. این گرایش «حزب پیشتاز کارگری» نیست و الزاماً به خودی خود، و به تنهایی به «حزب پیشتاز کارگری» مبدل نمی گردد. هدف تشکیل آن صرفاً تدارک ایجاد حزب است. بیشتر شباهت به «جبهه» ویژه ای از «فعالان کارگری مدافع ساختن حزب کارگری» دارد. اما در عین حال همانند یک گروه سیاسی دارای برنامه، اساسنامه و اعضا است؛ و دخالتگردر امور کارگری.

گام دوم؛ بحث و تبادل نظر و توافق حول «اهداف و اصول»(۱۵) (برنامه عمومی) و اساسنامه « گرایش» است. این روند می تواند در ابتدا به شکل مکتوب از طریق یک «بولتن بحث درونی» انجام گیرد و سپس در نشریه «گرایش» انتشار یابد.

گام سوم؛ اعلام موجودیت «گرایش» و انتشار یک نشریه کارگری (و سایت کارگری) و تعیین نام و نشریه گرایش است.

گام چهارم؛ دخالتگری عملی در درون جنبش کارگری؛ بر اساس اتحاد عمل کارگری همراه با سایر گرایشات کارگری و متحدان بین المللی جنبش کارگری ایران است.

لازم به ذکر است که «گرایش» یک ساختار کاملاً دمکراتیک و با به رسمیت شمردن اختلافات نظر(حق گرایش) ایجاد می شود. تمامی بحث ها در مورد اهداف و اصول (برنامه)، اساسنامه، گزارش های فعالیت ها در نشریه «رو به جنبش» انتشار خواهد یافت. «گرایش» بنا بر ماهیت خود و وضعیت کنونی حاکم بر جامعه ایران؛ فقط می تواند یک تشکیلات مخفی و غیر علنی باشد.

از فعالان جنبش کارگری و جوانان مبارز ایران که با چشم انداز ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» توافق دارند؛ درخواست می شود که در این راستا پیش قدم شده و در دوره تدارکاتی نقش تعیین کننده ایفا کنند.

جمع بندی و نتیجه گیری

با توجه به تغییر تناسب قوا در درون جنبش کارگری و جهت گیری دولت سرمایه داری ایران به سوی دول غربی و ایجاد گشایش هایی برای فعالیت مشخص تر و عمیق تر سیاسی (صرف نظر از انتخابات اخیر احمدی نژاد و دعواهای زرگری کنونی با امپریالیزم)(۱۳) ، جنبش کارگری نیاز به تدارکات مشخص تر از پیش در جهت امر دخالتگری دارد. به سخن دیگر وضعیت عینی برای تدارک ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری، در راستای استقرار یک حکومت کارگری، فراهم می آید.

اما؛ یکی از عوامل بازدارنده عمده امروزی بر سر راه سازمانیابی کارگران عدم آمادگی خود پیشروی کارگری برای متشکل کردن کارگران است. حذف گرایی و انحصارگرایی در درون کارگران پیشرو بسیار رواج دارد و به یک امر عادی و قبول شده مبدل گشته است. هیچ گرایشی چشم دیدن مخالفان خود را نداشته و به محض بروز کوچکترین اختلاف نظری، به

جای تحمل نظریات مخالف و در عین حال حفظ اتحاد عمل علیه دولت سرمایه داری، در ابتـدا اتهام زنی ها آغاز می شود و سپس مسئله به حذف گرایی و نهایتاً دشمن ورزی علیـه یکـدیگر خاتمه می یابد. به جای تقویت اتحاد عمل کارگری با احترام متقابل به عقاید یکدیگر؛ اقـدامات کارگری با عمده کردن اختلافات سیاسی، به افتراق مبدل می گردد. به جـای تـدارک اقـدامات اثباتی ضددولت سرمایه داری در اتحاد با یکدیگر و در کنار یکدیگر؛ فعالیت ها از روی چشـم و هم چشمی و در مقابل یکدیگر سازمان می یابند. این روش از کار یک انحراف عمیقی در درون جنبش کارگری است که باید هرچه سریع تر اصـلاح گـردد، وگرنـه عـوارض مخـرب و جبـران ناپذیری را به دنبال خواهد داشت.(۱۴)

کارگران پیشرو امروز به دو دسته تقسیم می گردند. از یکسـو، کـارگران پیشـرو سـنتی کـه در دوره پیش نقش تعیین کننده ای در تداوم فعالیت های کارگری ایفا کرده و بـه مثابـه رهبـران عملی توسط سایر کارگران شناخته شده اند. از سوی دیگر، کارگران پیشـتاز و جوانـان کـارگر، که گرچه از تجربه دسته اول برخوردار نبوده، امـا در صـحنه سیاسـی حاضـر و فعـال هسـتند. بدیهی است که باید به نقش پیشـین کـارگران پیشـرو سـنتی ارج نهـاد. آنهـا در دوران بسـیار مشقت بار و دشواری توانستند تداوم مبارزات کارگری را با ایثـارگری و از خودگذشـتگی حفـظ کنند. اما با باز شدن افق ها سیاسی و گشایش های نوین؛ کارگران پیشرو سـنتی تـوان تطـابق دادن خود به وضعیت کنونی را از دست داده انـد. آنهـا درهـای تشـکیلاتی خـود را از تـرس از دست دادن موقعیت پیشین شان، بر روی کارگران جوان محکم بسته اند. در نتیجه ناخواسته از مسببین اصلی افتراق و چند دستگی شده اند. عده ای را به علت «روشنفکر» بودن حـذف مـی کنند، و برخی را به علت اعتقادشان به ساختن «حزب» کنار می گذارند. عـده ای را بـه عنـوان عقاید «سندیکالیستی» محکوم می کنند و برخی را به علت وابستگی به یک «سـازمان خـاص» طرد می کنند. به جای تمرکز بر تقویت بزرگترین جبهه ضد سرمایه داری، آنها انـرژی خـود را بر تفتیش عقاید و مرزبندی های کاذب و غیراصولی نهاده اند.

بدیهی است که با وضعیت و روحیه کارگران پیشـرو سـنتی؛ تـدارک ایجـاد یـک اتحـاد عمـل سراسری ساده همراه با آنان عملی نیست؛ چه رسد به ایجـاد «حـزب پیشـتاز کـارگری». رونـد حزب سازی بایستی همراه با کارگران پیشتاز و جوانان کارگر؛ انجام گیرد. جوانانی که از یکسـو در صف مقدم جبهه ضد سرمایه داری؛ و از سوی دیگر در مقابل بورکراسی در جنبش کـارگری قرار گرفته اند.

در دوره کنونی، تدارک و ساختن یک «حزب پیشتاز کارگری»، بدون مقابله شدید با انحرافات فرقه گرایانه و انحصارگرایانه عملی نیست. امروز، ساختن چنین حزبی، همراه با جوانان جنبش کارگری، به استراتژی اصلی جنبش کارگری مبدل گشته است. در دوره کنونی مبارزه ضد سرمایه داری کارگران و تلاش در راه ایجاد تشکل های مستقل کارگری و استقرار دمکراسی کارگری در درون جنبش کارگری، با ساختن «حزب پیشتاز کارگری»؛ پیوند خورده است.

بدون ایجاد نطفه های اولیه این حزب، گام ها ضد سرمایه داری کارگران یا در دست کارگران پیشروی سنتی به کجراه می رود و یا با ندانم کاری ها و خرده کاری ها و فرقه گرایی های آنان مسدود می گردد. تنها تدارک و تحقق چنین حزبی است که می تواند جنبش کارگری را از بن بست کنونی خارج کرده و راه را برای مبارزه تا "سرنگون کردن سیادت بورژوازی" و حاکمیت کارگری؛ هموار کند. مسئله محوری کارگران پیشتاز رادیکال، یافتن ابزاری است که مبارزات کارگری را از جرقه به شعله مبدل کند. به سخن دیگر مسئله مرکزی ایجاد «مشعل کارگری» یا حزب پیشتاز کارگری است!

امروز زمان جبهه گیری ها و قطب بندی ها در درون جنبش کارگری فرا رسیده است. کارگران پیشرو جوان و متعهد؛ کارگران سوسیالیست انقلابی؛ برای تدارک این نطفه اولیه بایستی خود را از لحاظ نظری و عملی آماده کنند. اما برای ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» نیاز به دوره ای از تدارکات است. حزب کارگری را نمی توان از یکسو، به شکل قیم مآبانه و بدون دخالتگری در درون جنبش کارگری، و بدون کارگران پیشتاز، ایجاد کرد. اما از سوی دیگر، در این دوره تدارکاتی نمی توان در انتظار ناجیانی نشست که توان رهبری جنبش کارگری را از دست داده و مبدل به بورکرات های کارگری شده اند. این دوره تدارکاتی می تواند از هم اکنون با ایجاد یک گرایش سیاسی متکی بر یک ساختار دموکراتیک و اهداف و اصول رادیکال کارگری آغاز گردد.

از اینرو پیشنهادات زیر برای بحث و تبادل نظر با فعالان و مبارزان کارگری؛ ارائه داده می شود. این پیشنهادات عمدتاً خطاب به فعالان کارگری است که با ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر توافق داشته، و مرزبندی خود را عملاً از یکسو با گرایشات شبه آنارشیستی و سندیکالیستی، و از سوی دیگر با سازمان های سنتی نشان داده اند.

منابع ؛ مآخذ و پی نوشت ها

۱- نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقایان جعفر عظیم زاده، حسین اکبری و در خارج آقای یداله خسرو شاهی است (نقد های متعددی به این افراد توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است- رجوع شود به سایت نقد).

۲- نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقای محسن حکیمی و در خارج آقای ناصر پایدار است و مطالبه به اصطلاح رادیکال شان: «لغو کار مزدی» است (نقد های متعددی به محسن حکیمی و نظریاتش توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است، و نقدهایی توسط سایر رفقا به ناصر پایدار- رجوع شود به سایت نقد).

۳- در این طیف از «حزب کمونیست کارگری» (حمید تقوایی و کورش مدرسی)؛ حزب کمونیست ایران (ابراهیم علیزاده)؛ سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر (محمد رضا شالگونی) و سکت های بیشمار سانتریستی، شبه مائوئیستی و استالینیستی که با نام های«حزب»، «سازمان» و «اتحاد» و غیره ظهور کرده اند، می توان نام برد (نقد هایی به نظریات انحرافی این احزاب و افراد توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است- رجوع شود به سایت نقد).

۴- "مبارزه طبقات در فرانسه"- کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات۲۸۲-۲۸۱.

۵-"مبارزه طبقات در فرانسه"- کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات۲۸۲-۲۸۱.

۶- منظور مارکس از «حزب» اینجا تشکیلات نیست بلکه جنبش است. یعنی کمونیست ها جنبش ویژه ای جدا از جنبش پرولتاریا ندارند. در آن دوران رسم بود که به نهضت ها تحت عنوان «حزب» اشاره کنند. مثلاً، در اوائل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، مارکس نشریه ی خود را به عنوان ارگان "حزب دمکراتیک" معرفی می کند در صورتی که چنین حزبی وجود نداشت و منظور جنبش دمکراتیک بود. اضافه بر این، لازم به تذکر است که در همان زمان انتشار بیانیه مارکس به عضویت "اتحادیه کمونیست" درآمده بود و بنابر این او نمی توانست مخالف ایجاد تشکیلات کمونیستی بوده باشد.

۷-"بیانیه کمونیست"- مارکس و انگلس (فوریه ۱۸۴۸)، نشر کارگری سوسیالیستی.

۸-"خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست"- کـارل مـارکس و فردریـک انگلـس (مـارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحات ۳۲۰-۳۱۹.

۹- نامه انگلس به ببل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

۱۰- نامه انگلس به ببل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

۱۱- آقای محسن حکیمی: سنگ بزرگ علامت نزدن است

۱۲- طبقه ی کارگر: سازمان یابی توده ای و حزبی

۱۳- ماهیت دولت احمدی نژاد، اتحاد عمل اپوزیسیون و همچنین چشم انداز جنـبش کـارگری و چرخش اروپا و ماهیت رژیم

۱۴- نمونه بارز این برخوردهای «کمیته هماهنگی» و «کمیته پیگیری» نسبت به اتحـاد عمـل کارگری است. گرچه برخی از فعالان این کمیته ها با جسارت در حمایت از مطالبـات کـارگری تلاش کرده، دستگیر و محاکمه و زندانی شدند، اما عملاً با اتخاذ سیاست هـای اشـتباه و فرقـه ای راه را برای ایجاد یک اتحاد عمل سراسری مسدود کردند. رجوع شـود بـه: طبقـه ی کـارگر: سازمان یابی توده ای و حزبی و همچنین آقای جعفرعظیم زاده: کدام گامهای عملی؟ قابل ذکر است که وظیفه تمامی فعالان کارگری حمایـت بـدون قیـد و شـرط از آنـان در مقابـل دولـت سرمایه داری است (صرف نظر از کجروی هایی سیاسی شان). حمایت از حق دموکراتیک آنـان، با نقد و بررسی سیاست های اشتباه شان در تناقض با یکدیگر نیست.

۱۵- اهداف و اصول سوسیالیست های انقلابی به عنوان پیشـنهاد بـرای تبـادل نظـر، تـرمیم و تغییرات احتمالی ارائه داده می شود. پیشنهادات دیگر نیز می تواند طرح و بحث گردد.

۱۶- کتاب تاریخ عقاید اقتصادی(از افلاطون تا دوران معاصر) تالیف دکتر فریدون تفضلی، نشـر نی، تهران ، ۱۳۸۵